

۴

روزنه‌گشایی در سه سطح سیاست داخلی،

سیاست خارجی، زندگی روزمره

برای آنکه جایگاه راهبردی روزنه‌گشایی روشن شود و معیشتی دچار تنگنا شویم، این روزنه‌جویی و امید داشتن به جستن و گشودن روزنه‌ها دشوارتر می‌شود:
اماد در تحلیل نهایی، باز هم راهی جزمین‌روزنه‌جویی نیست.



الف/ در سطح زندگی روزمره: در جریان اعتراضات ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ و شاید حتی قبل از آن، دو استاد بزرگوار جامعه‌شناسی و افکارسنجی عبارت‌هایی را بر ساخته بودند که خیلی دقیق بود. یکی اصطلاح «انسان بی‌پناه» بود که عباس عبدی برای تبیین وضعیت شهروندان ایرانی از سال‌ها پیش مورد استفاده قرار می‌دهد و اصطلاح دیگر «شهروند عاصی» است که دکتر محسن گودرزی از سال ۱۳۹۸ به بعد و در تحلیل جنبشی که شکل گرفت، از آن استفاده کرد. اگر دقت کنیم به اینکه «شهروند عاصی» در زندگی عادی چگونه به وجود می‌آید، می‌بینیم که این دو اصطلاح با هم پیوند دارند. وقتی انسانی بی‌پناه باشد و هیچ نهادی رانمی‌بیند که از او حمایت می‌کند و خودش را در برابر یک فشار افسارگسیخته چه در بُعد اقتصادی؛ چه در بُعد امنیتی و چه در بُعد اجتماعی و آزادی‌هایش ... می‌بیند؛ غریب‌تا و طبیعتاً در قبال این وضعیت، واکنش نشان می‌دهد. نتیجه طبیعی این بی‌پناهی یا عصبان است و یا انفعال ناشی از رادیکالیسم. انسان بی‌پناه در هر دو حال، ناراضی و خشمگین است. به همین جهت، در سطح زندگی روزمره و شهروندان عادی می‌بینیم که افراد در شرایط بی‌پناهی (و به عبارت دقیق‌تر: «تشدید بی‌پناهی») عصبانی می‌کنند، ووندالیسم در پیش می‌گیرند و کارهای مخرب مختلف حتی زورگیری، درزی و... را هم ممکن است در پیش بگیرند. یا اینکه چون می‌بینند در برابر این تهدیدها و فشارهای مستمر کاری نمی‌توانند صورت دهند و یا اینکه از عصبان خود حاصلی ندیده‌اند، به سمت انفعال و انزوای می‌روند و در این مسیر، ممکن است به سمت اعتیاد، افسردگی، خودکشی و... کشیده شوند.

ب/ در سطح سیاست داخلی: این فقط انسان عادی نیست که در یک شرایط بی‌پناهی در دام عصبان یا انفعال می‌افتد. نیروی سیاسی هم همینطور است. ما در سیاست داخلی نیروهای داریم که به دنبال بهبود وضع ایران و برابرتر شدن مناسبات و اصلاح وضع موجود و به‌طور کلی، به دنبال تغییر هستند؛ اما با گذشت زمان، احساس بی‌پناهی سیاسی-امنیتی می‌کنند. آنها با گذر زمان و تجربه‌های مختلف دیده‌اند که ساختار و نهاد سیاست نه‌تنها از خواست آنان برای تغییر رویه‌ها و اصلاح و بهبود امور دفاع و حمایت نمی‌کند؛ بلکه با هر ابزار مختلف امنیتی، سیاسی، قضایی و گزینشی (ردصالحیت‌ها، حذف‌ها، فیلترها و انحلا(ها) مانع می‌شود که این حرکت تغییر خواهانه پیش رود و مهم‌تر آنکه آن را تثبیت کند. «تثبیت مسیر تغییر» برای یک نیروی سیاسی، مهم‌تر از دستیابی به یک پیروزی هر چند بزرگ و چشمگیر اما مقطعی است. ممکن است که یک نیروی تغییر خواه در انتخاباتی مثل دوم‌خرداد ۱۳۷۶ پیروزی بزرگی کسب کند و یا اعتراضی به بزرگی راهپیمایی سکوت ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ برگزار کند یا نماز جمعه بزرگی مانند نماز جمعه هاشمی در تاسنات ۱۳۸۸ را شکل دهد. این رخدادها تک‌تک اتفاقات مهمی هستند؛ اما در نگاهی کلان، جرقه‌های مقطعی و پازلی که‌تکه‌ها و جدا از هم هستند که نمی‌توانند و نتوانستند تبدیل به یک روند تثبیت‌شده تغییر خواهی شوند و تصویری کلان و منسجم را شکل دهند. در واقع، تثبیت رویکرد تغییر خواهی در چار چوب سیستم سیاسی است که می‌تواند احساس پناه به نیروی سیاسی و طبیعتاً به شهروندانی که حامیان تغییر هستند، بدهد. ما نه فقط شاهد چنین وضعیتی نیستیم؛ بلکه آشکارا یک تبعیض سیستماتیک رami بینیم. یک نیروی اصلاح‌طلب که از جوانی خود علاقمند به آقای خاتمی و خواهان اصلاح‌ات بوده، می‌بیند طی نزدیک به سه دهه انواع فشارها، بر خوردها و محدودیت‌ها را متحمل شده و انواع هزینه‌ها را پرداخته است، اما اکنون در اواخر میانسالی نه‌فقط نشانه‌ای از تحقق اهداف و آرمان‌ها و تثبیت مسیر تغییر خواهی و بهبود امور را شاهد نیست و نه‌فقط همه شاخص‌های اقتصادی، داخلی و خارجی کشور بسیار بدتر از سه دهه قبل است؛ بلکه نه خودش به‌عنوان فرد دارای حداقل ثبات و امنیت شغلی و جایگاه اجتماعی و حتی یک زندگی معمولی است و نه چشم‌اندازی وجود دارد که نیروی سیاسی که او را حمایت و نمایندگی می‌کند، از وضعیت معلق و بلاتکلیف و (به قول سعید حجازیان)

«بی‌آرمان» نجات یابد. این در حالی است که در سمت مقابل، رادیکال‌ترین و تندروترین نیروهای راست که خود را وفاداران و حامیان و پای‌داران به نظام و انقلاب می‌خوانند، احساس می‌کنند نظام پناه و حامی آنهاست؛ چرا که حتی در بدترین شرایط سیاسی که رئیس‌جمهوری چون خاتمی با ۲۰ میلیون رای بر سر کار بود، بدنه محافظه‌کار و حتی تندرو جناح راست جایگاه خودشان را داشتند، امنیت و معیشت و تربیون و رسانه‌شان را داشتند و حداکثر اتفاقی که برایشان می‌افتد این است که پس از یک شکست انتخاباتی، از دولت یا شهرداری یا مجلس به‌صد اوسیمو استاد اجرایی

فرمان امام و بنیاد مستضعفان و سپاه و شورای نگهبان و... می‌روند که بعضاً از دولت هم، منابع و اختیارات بیشتری دارند. این در حالی است که نیروهای حامی تغییر حتی وقتی دولت و مجلس را در اختیار دارند، مشخص نیست بتوانند حداقلی از ثبات کاری، شغلی و علمی یعنی نیازهای بدیهی زندگی خود را به‌دست آورند. کم‌الینکه در همین دولت دیدیم فردی مانند آقای ظریف که آنقدر در جریان انتخابات شاخص و مؤثر بود؛ بیرون گذاشتند. از نگاهی کلان، بیرون گذاشتن ظریف از دولت، بیرون گذاشتن یک نفر نبود، بلکه نشانه آشکاری از نبود امکان ورود به سیستم برای بخش مهمی از نخبگان پیر و جوان بود. این رفتار، آن حس بی‌پناهی را برای آنان که به خاطر علاقه به ظریف و با پذیرفتن نظر و راهبرد پیشنهادی او و یا به هر دلیل دیگر در این انتخابات حضور پیدا کردند و رای دادند؛ تشدید می‌کند. خروجی این احساس بی‌پناهی سیاسی-امنیتی چیست؟ طبیعی است که این نیروها و این افراد به سمت عصبان، به سمت براندازی خواهی یا حداقل گذارطلبی بروند. مواضع ولحن شخصیتی مانند آقای تاج‌زاده (که البته نسبت به خیلی افراد و میانگین جامعه ما معتدل است) که از روز اول اینگونه نبود؛ اما وقتی می‌بیند که در چار چوب این ساختار در چار چوب این وضع موجود پناهی برای نیروی تغییر خواه نیست، مجبور می‌شود کلیت سیستم و حتی سوابق خود را نقد کند یا بگوید باید به سمت این تغییرات و اصلاحات ساختاری رفت. بنابراین، اینکه احساس بی‌پناهی سیاسی-امنیتی هم نهایتاً منجر به رادیکالیسم شود و برخی را به عصبان وادارد و برخی دیگران را به انفعال بکشانند، طبیعی و بدیهی است. ما امروز شخصیت‌های سیاسی مؤثر زیادی را می‌توانیم نام ببریم که از وضع موجود ناراضی هستند و چون پناه و چشم‌اندازی در نهاد سیاست نمی‌بینند، سیاست را کتار گذاشته‌اند و خائنه‌شن و منزوی و منفعل و بی‌عمل شده‌اند. همانطور که جنبش دانشجویی الان، با دهه ۷۰ و ۸۰ قابل مقایسه نیست. اصلاً جنبشی در کار نیست، مرگ است. می‌بسیاری از مواضع رفتن تحکیم آن زمان را نقد می‌کنم؛ اما به‌هر حال، جنبش دانشجویی در آن زمان، تلاش و کنش و تأثیر داشت. اما امروز در دانشگاه‌ها، با آنکه خشم و نارضایی وجود دارد، اما به انفعال رسیده است؛ چون دانشجوی امروزی، دانشگاه امروزی، استاد امروزی با خود می‌گوید در این چار چوب چرا باید فعالیت و کنشگری کنم وقتی پناهی وجود ندارد و امکان تغییر و اصلاحی وجود ندارد؟ در واقع، این رادیکالیسم و عصبان امروز حاصل و خروجی حداقل یک ربع قرن تجربه به است؛ دوره‌ای که بعد از آن دوم خرداد پرمایند اتفاق افتاد. اکثریت قریب به اتفاق جامعه آمدند وزاری بهبود وضعیت با امید و پشتکار و شور و نشاط، مشارکت سیاسی کردند؛ اما همه آن امیدها گویی نقش بر آب شد. نیروهای سیاسی بهبود خواه و تغییر خواه به این نتیجه رسیدند در برابر نابرابری سیاسی سیستماتیک و تبعیض آمیزی که وجود دارد، عملاً پناهی ندارند. نه نهادهای داخلی، نه نهادهای بین‌المللی، نه اعتراضات و بیانیه‌های سیاسی و نه تجمعات و تحصن‌ها و تظاهرات (که در انتخابات مجلس هفتم و سال ۸۸ امتحان شد، که نتوانست پناهی برای احقاق حق این نیروها باشد و حداقلی از ثبات و تثبیت مسیر تغییر خواهی را فراهم کند. در نتیجه، بسیاری از فعالان سیاسی اصلاح‌طلب به جریان‌های عاصی تبدیل شدند، گفتمان‌شان نسبت به سیستم تند شد و حتی برخی گرایش به براندازی پیدا کردند و یا انفعال ناشی از رادیکالیسم برای آنها اتفاق افتاد.

ج/ در سطح سیاست خارجی: علاوه بر دو سطحی که بحث زندگی روزمره شهروندان و مسلح سیاست داخلی بود و به نیروهای سیاسی تغییر خواه مربوط می‌شد، در سطح نظام بین‌الملل هم می‌توان این عصبان و رادیکالیسم ناشی از بی‌پناهی را دید که تأثیرات خود را بر سیاست خارجی ایران بر جای گذاشته است. در واقع، در نظام بین‌الملل واقعاً موجود کشورهای ضعیف‌تر و حاشیه‌ای چون ایران دچار نوعی بی‌پناهی هستند. نه سازمان ملل، نه تعهدات و توافقاتی از قبیل برجام، نه مذاکرات و اژان سو هم طبیعتاً ابزارهای نظامی و تسلیحاتی نمی‌توانند پناهی برای یک کشور ضعیف باشد. ممکن است در مقطع کوتاهی مثل همین جنگ اخیر با توجه به ضرورت هر کشوری نیروهای آفندی و پدافندی از امنیت کشور دفاع کنند؛ اما در بلندمدت نمی‌توان اداره کشور را متکی بر نگاه و رویکرد نظامی و میلیتاریستی کرد. این مانند همان جمله معروف است که می‌گوید: «بر سر نیزه توان نشست؟» یعنی، حکومتی بر ابزارهای نظامی و امنیتی قابل تداوم نیست. کشور صرفاً با اتکا به نیروی نظامی در حالی که دچار تحریم، انزوا و فرو ریختن زیرساخت‌ها حتی در حد مسائل روزمره مثل آب و برق شهروندان هست، نمی‌تواند مسیرش را تداوم بخشد. اینجا بحث شعار سیاسی و ایدئولوژیک هم نیست که کسی با جمهوری اسلامی در تضاد باشد و سرنگونی آن را بخواهد که چنین حرفی بزند. این، یک واقعیت عینی است. شرایط کشور و نه‌فقط نظام سیاسی، شبیه برفی است که در آفتاب تموز آب می‌شود. امروز روشن است که همه زیرساخت‌ها و امکانات کشور در حال فرو ریختن است. از یک طرف، منابع و درآمدهای دولت سال به‌سال و با تشدید تحریم‌ها و کاهش ارتباطات خارجی کاهش پیدا می‌کند و از سوی دیگر، به خاطر فرسوده بودن زیرساخت‌ها، هزینه جاری و روزمره سیستم برای حفظ وضع موجود (و نه حتی توسعه و بهبود آن) افزایش پیدا می‌کند و مدام هزینه‌های دولت افزایش می‌یابد. غیر از این، هزینه‌های مازاد و غیر مترقیه هم شکل می‌گیرد. چنان که در همین جنگ اخیر بخشی از توان دفاعی کشور و تجهیزات آنی که داشت مصرف شد یا آسیب دید. بنابراین، حتی در همین حوزه نظامی هم، حتی اگر نخواهیم قوی‌تر شویم و در همان حد سابق هم بخواهیم تسلیحات و امکانات داشته باشیم، نیازمند هزینه بیشتر هستیم. در این شرایط، منابع داری کشور مگر چقدر است؟ تحریم‌ها هم که بعد از اسنپ‌ک تشدید شده است. کار به جایی رسیده که وزیر بهداشت می‌گوید برای تأمین دارو از ندرایم، همه چیز علین

است و شاید دیگر احتیاج به بیان هم نداشته باشد. این وضعیت، ناشی از بی‌پناهی و تنهایی ایران در نظام بین‌الملل موجود است. نظام بین‌الملل البته همواره نابرابر و تبعیض آمیز بوده است. از قدیم هم گفته می‌شد منیای نظام بین‌الملل بر اساس توازن قوا و قانون جنگل است. اما به نظر می‌رسد بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این وضعیت تشدید شد و بعد از هفت اکتبر ۲۰۲۳ به اوج خود رسید. فرصت جویی نتانیاهو و بعد هم بازگشت ترامپ به کاخ سفید این نابرابری و تبعیض بین‌الملل را تشدید کرد. البته، مسئله فقط هم ترامپ و نتانیاهو و یا به قدرت رسیدن راست‌های افراطی بعضاً در کشورهای اروپایی و اخیراً آمریکای جنوبی نیست. نیروهایی هم که ظاهراً ما آنها را متحد یا دوست خود می‌دانیم مثل اردوغان، شی جین‌پینگ، پوتین و... هم در واقع از این جهت با ترامپ و نتانیاهو همسویی دارند که همگی در جهت تضعیف و تعارض با نظم بین‌الملل لیبرال عمل می‌کنند که قبل از این تا حدی در حال شکل‌گیری بود و در عرصه بین‌الملل نوعی پناه حداقلی برای کشورهای ضعیف‌تر و حتی برای شهروندان این کشورها می‌توانست باشد. تعارض جدی ترامپ با مهاجران و کارهایی که انجام می‌دهد و نوعی بی‌سامانی و ناپایداری که برای نهادهای مهمی در حد اتحادیه اروپا یا معاهداتی در حد معاهده پاریس شکل گرفته، موجب می‌شود همه این نهادهای لیبرال به سمت بی‌ارزش شدن یا نابود شدن بروند. روند موجود، در جهت تضعیف نهادگرایی حداقلی لیبرالی بود که به‌تدریج جهان بعد از جنگ جهانی دوم پیش گرفته بود. ما امروز حتی در مواجهه با ترامپ با مثلاً اسران اتحادیه اروپا می‌بینیم که آنها را اصلاً به حساب نمی‌آورد در حالی که مثلاً برای دیدن شی جین‌پینگ یا برای دیدن یک چهره راست افراطی، نوعی اشتیاق درونی جدی حتی در رفتارها و زبان بدنش دیده می‌شود؛ زبان بدنی که می‌خواهد بگوید انگار اسران آمریکا و چین و روسیه و راست‌های افراطی این سو و آن سوی دنیا با هم همین‌قدر هستند تا با آنها بی که بالاخره نماد نظم لیبرال هستند. چنان که بسیاری از تحلیلگران ارشد روابط بین‌الملل، از فروریختن اتحاد و نظم انگلوساکسونی سخن می‌گویند. در واقع، با تقویت این گرایش‌های راست افراطی و گرایش‌های نهادگریز در سطح جهانی، کشوری چون ایران که مبنای آن بر اساس آنچه در انقلاب و گرایش‌های آن و حتی قبل از آن در دوره مصدق و جریان‌های ملی‌گرا، نوعی شورش و عصیانگری در قبال نظم موجود بوده است، در این وضع جدید که نظام بین‌الملل وحشی‌تر و راست‌گراتر می‌شود و نهادگریزی اش تقویت می‌شود؛ به سمت عصبان و رادیکالیسم بیشتر می‌رود. در چنین زمانه و جهانی، دور از انتظار نیست که بخش زیادی از نخبگان و تصمیم‌گیران (و نیز مدعیان مقاومت)، به اینکه بیش از پیش خود را نیرویی عاصی در قبال نظم بین‌الملل موجود نشان دهند، گرایش پیدا کنند. در حال حاضر، فقط حسین شریعتمداری نیست که مثلاً می‌گوید از آن بی‌تی خارج شویم، بمب اتمی بسازیم یا تنگه هرمز را ببندیم، خیلی‌ها این را می‌گویند. برخی طرفداران ساخت بمب اتمی نیروهایی ملی هستند که از لحاظ مناسبات داخلی نسبتی هم با ساختار موجود ندارند؛ اما از ساخت بمب اتم حرف می‌زنند. چرا؟ چون که عصبان ناسیونالیسم ایرانی به خاطر این شرایط تشدید شده است. این عصبان نه‌تنها درون‌پوزسیون تقویت شده؛ بلکه، ره‌های آن حتی در بخش‌هایی از اپوزیسیون هم دیده می‌شود. بسیاری می‌گویند این کشور که دارد نابود می‌شود، ما هم همه چیزی که داشتیم و نداشتیم پای هسته‌ای گذاشتیم، توافق کردیم، مذاکره کردیم آخرش به اینجا رسید که موشک زنند و وسط مذاکره هم جنگ کردند؛ پس چرا بمب اتم نداشته باشیم؟ یا همین اظهارات اخیر پزشکیان در رد مذاکره تحقیرآمیز؛ ناشی از همین وضعیت و فضای عصبان‌گری است. مجموعه این موارد نشان‌دهنده آن است که با آنکه بسیاری از این افراد و جریانات می‌دانند که اتخاذ چنین رویکردهای رادیکالی در قبال نظام بین‌الملل برای کشور مفید و مؤثر نیست؛ اما گویی از بی‌پناهی می‌خواهند فریاد کنند و حداقل دست به کاری بزنند و عصبان ایران را بروز دهند. ما مشابه چنین رفتاری را در داخل هم سراغ داریم. مثلاً در آبان سال ۹۸، آن افرادی که به خیابان ریختند تأثیری نمی‌توانستند بر قیمت بنزین و تصمیم سران کشور بگذارند؛ اما می‌خواستند ناراضایی و عصبی بودن خود را بروز دهند. در سیاست بین‌الملل هم همین است؛ یعنی بر اثر تشدید رفتارهای راست‌گرایانه در سطح جهان و تشدید فشارها و تهدیدهای بیرونی، گرایش‌های مبتنی بر عصبان (چه درون ساختار جمهوری اسلامی و چه در تقویت ناسیونالیسم رادیکال) تشدید می‌شود. البته، در کنار عصبان، گرایش به سمت انفعال مبتنی بر رادیکالیسم را نیز شاهد هستیم. وقتی ایرانی می‌بیند اسرائیل تسل کشی می‌کند، به دیگران حمله می‌کند و هیچ‌کس هیچ کاری با او ندارد و حداکثر چند راهپیمایی برگزار می‌شود که آن هم تأثیری بر مناسبات بین‌الملل ندارد، از آن طرف، وضعیت سوریه و لبنان و حتی عراق آن گونه است؛ تا جایی که وزیر خارجه لبنان و حتی برخی مواقع، مقامات افغانستان ایران را تحقیر می‌کنند؛ طبیعی است که خشمگین شود. این خشم و ناراضایی درونی اغلب ایرانیان است و ربطی به جمهوری اسلامی هم ندارد. در اینجا، ناسیونالیسم ایرانی خشمگین می‌شود؛ اما در عمل، کاری هم نمی‌تواند بکند. همچون فردی که از وضعیت معیشت و زندگی روزمره خود ناراضی است و در پی انزوا و افسردگی به دام اعتیاد افتاده است. در سیاست خارجی هم، گویا بخشی از تصمیم‌گیرندگان و دستگاه دیپلماسی ما به اینجا رسیده‌اند که کاری نمی‌شود کرد. نه مذاکره، نه جنگ و نه هیچ کار دیگری، همین وضعیت پادره‌وا می‌ترازل و معلق را باید تحمل کنیم تا ببینیم، سرنوشت کشور چه می‌شود. کار به جایی رسیده که وزیر خارجه کشور به جای آنکه مذاکرات جدی و مؤثر انجام دهد تا شاید کاری را پیش ببرد، به سفر استانی می‌رود. حتی در دولت احمدی‌نژاد هم چنین اتفاقی نیفتاد. یا آقای ولایتی در دولت آقای هاشمی به قول آن طرح جلد مجله «گل‌آقا» بالاخره یک بورکینافاسویی پیدا می‌کرد و آنجا می‌رفت. اما امروز به جایی رسیده‌ایم که وزیر امور خارجه به سفرهای استانی می‌رود. این، نمونه آشکار همان انفعال مبتنی بر رادیکالیسم است که الان دستگاه دیپلماسی ما درگیر آن شده است.

شنبه ۶ دی ۱۴۰۴
سال چهارم ـ شماره ۹۶۷
www.hammihanonline.ir



گزارش احزاب / ۲



مرگ طبقه متوسط و خاخره شدن اصلاحات

هادی خانیکی، فعال سیاسی اصلاح‌طلب و عضو هیئت علمی گروه علوم ارتباطات دانشگاه علامه طباطبایی در نشست منطقه‌ای حزب توسعه ملی ایران که با عنوان «چه باید کرد؟» برگزار شد با اشاره به اینکه چهارم دی در تقویم ایران به عنوان «روز ملی آینده» نامگذاری شده است، بیان کرد: «جامعه ایران از گذشته خود بریده است، از آینده بیم دارد و در بین این دو، به مرحله روزمرگی رسیده است. جامعه ایران در طی ۳۰ سال اخیر، به جامعه‌ای متکثر و سیال تبدیل شده که فاقد ساختارهای حزبی و مدنی است.» وی افزود: «من ایام کنونی یعنی زمستان ۱۴۰۴ را «اکنون خطریر ایران» می‌نامم که بحران‌ها در هم تنیده شده است. ما یک پدیده مطلق اجتماعی، سیاسی اقتصادی نداریم و جامعه با فرسایش اقتصادی، روانی و ارتباطی دست و پنجه نرم می‌کند. در چنین شرایطی، سیاست‌ورزی دیگر نمی‌تواند شکل عادی خود را داشته باشد و در حقیقت، به معنای اجتماعی شدن سیاست است.» این استاد دانشگاه با اشاره به مشخصه‌های وضعیت کنونی ایران، اظهار کرد: «اکنون از یک طرف با فردیت‌شکننده و از طرف دیگر با گسست‌های بین‌نسلی مواجهیم. البته ما نیز به موازات نسل Z تغییر کرده‌ایم، کما اینکه می‌بینیم برخی از کسانی که زمانی پیشگام انقلاب بودند، اکنون از آن زده شده‌اند. کاهش تاب‌آوری و تحمل اجتماعی نیز از دیگر ویژگی‌های وضعیت کنونی است و نشان می‌دهد جامعه سرشار از خشم شده است. به علاوه، مرجعیت‌های سنتی سیاسی و اجتماعی تضعیف شده‌اند و میدان سیاست از نهادها به زبست‌جهان مردمی تغییر یافته است. این‌ها همه تغییراتی است که رخ داده و اگر اصلاح‌طلبی بخواهد با رویه دیروز ادامه دهد، نمی‌تواند با جامعه هم‌زمان شود.»

▼ طبقه متوسط در حال فروریختن است

خانیکی با اشاره به ناراضایی طبقه متوسط، اضافه کرد: «این طبقه همواره پایگاه آزادی خواهی و اصلاح‌طلبی بوده است. اما اکنون در حال فروریختن و پیوستن به طبقات پایین است. در حقیقت کسانی که زمانی زندگی نسبتاً خوبی داشتند، اکنون فقیر شده‌اند و لذا خشمگین‌اند. عمده خودکشی‌های چند سال اخیر نیز در میان همین طبقه رخ داده است. این طبقه احساس سقوط می‌کند، زیرا به شدت خود را در معرض تبعیض می‌بیند. اساساً ریشه اصلی ناراضایی در ایران، تبعیض است. طبقه متوسط ایران، آینده را مبهم و سیاست را کم‌اثر می‌داند و به وعده‌ها هم بی‌اعتماد شده است. لذا اگر اصلاح‌طلبی نتواند زبان تازه‌ای برای تعامل با این طبقه پیدا کند، پایگاه خود را از دست می‌دهد.» وی با بیان اینکه امروز با ناترازی ارتباطی و بحران شنیده‌نشدن مواجهیم، گفت: «این از عمیق‌ترین بحران‌های امروز است. مردم و حکومت صدای یکدیگر را نمی‌شنوند. مردم هیچ‌کدام از مشکلات حاکمیت و حتی بی‌پولی دولت را باور نمی‌کنند. گفت‌وگو جای خود را به بیانیه و اعلام موضع داده است. اصلاح‌طلبان نیز با بدنه اجتماعی خود فاصله گرفته‌اند و در شنیدن انتقادات ضعیف‌اند. در امتداد این موضوع، با فرسایش همبستگی و سرمایه اجتماعی مواجهیم که در کاهش امید به آینده و نرخ پایین مشارکت خود را نشان داده است. اصلاح‌طلبی باید نقش خود را در ترمیم این وضعیت تعریف کند.»

▼ اصلاح‌طلبان بدانند....

این فعال سیاسی اصلاح‌طلب با بیان اینکه سیاست‌ورزی اصلاح‌طلبانه باید بداند که گفت‌وگو با جامعه و تلاش برای رفع تبعیض، بر گفت‌وگو با حاکمیت مقدم است، افزود: «زبان اصلاح‌طلبی باید صادقانه‌تر شود. امروز مسئله اصلاح‌طلبی، چگونگی ماندن در سیاست نیست، بلکه ماندن در جامعه است و سیاست را هم باید در خدمت همین موضوع بداند، زیرا اگر اصلاح‌طلبی نتواند زبان جدید و چندوجهی جامعه را بفهمد، به یک خاطر سیاسی تبدیل خواهد شد.»

خانیکی تصریح کرد: «مسائل پیش‌روی ما راه‌حل ساده‌ای ندارد و هیچ جریان سیاسی دارای نسخه‌ای شفاف‌بخش نیست و گفت‌وگو با پایین و جلب مشارکت تمام جامعه، تنها راه‌حل ممکن است. حاکمیت باید تصمیماتی را برای حل مشکلات بگیرد که نظرات تمام جامعه را تأمین کند، نه اینکه تصمیمی را بگیرد و سعی در قانع‌سازی مردم برای اجرای آن داشته باشد. خود ما اصلاح‌طلبان نیز باید زبان خود را تغییر دهیم و فکر نکنیم با واژگان تند می‌توانیم نظر جامعه را جلب کنیم. در شرایطی که ما اصلاح‌طلبان نمی‌توانیم انقلاب کنیم و نباید هم به این سمت برویم، پس زبان‌مان هم نباید انقلابی باشد.»